هوالعلیم

تجلی و ظهور تمام موجودات از ذات باری تعالی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶

- مجلس دوازدهم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

«هَبنِی بِفَضلِک وَ تَصَدَّق عَلَیَّ بِعَفوِک أَی رَبِّ جَلِّلنِی بِستَرِک وَ اعفُ عَن تَوبِیخِی بِکرَمِ وَجهِک؛ ای پروردگار به فضل و بزرگواری خودت بر من ببخش و به عفو خودت بر من تصدق نما، ای خدای من ای پروردگار من، به آن پوشش و مقام ستّاریتت مرا بپوشان و از توبیخ من به کرامت وجهت درگذر.»

در شب‌های گذشته خدمت رفقا و دوستان عرض شد که شرط مهمّ برای حرکت سالک این است که احساس کند البته این مطلب را در مراتب بالا به آن خواهد رسید، بزرگان در مراتب بالا که مرتبه اتحاد و ورود در حریم ولایت است و جریان مشیت را به وجود خود و شهود خود لمس می‌کنند آنها به این مطلب می‌رسند که یک حقیقت واحد بر همه عوالم ممکنه حاکم و ساری و جاری است و آن عبارت است از: مقام ربط و مرتبه ربط که بین ماهیات هر ماهیتی می‌خواهد مفروض باشد و به هر مرتبه و درجه‌ای که می‌خواهد برسد و بین پروردگار

که موجِد این ماهیت و وجود دهنده این ماهیت است تحقق دارد و وجود دارد، آن حقیقت ربطیه عبارت است از: ظهور آن اسماء و صفات الهی در همه عوالم و همه مراتب ممکنه.

به‌عبارت دیگر: خدای متعال در مرتبه ذات که همان حقیقت بحت و بسیطه است و هیچ ثانی و دوئی برای آن حقیقت متصوّر نیست، آن حقیقت ذات عبارت است از همان وجود بحت و بسیط که از او تعبیر به صرف‌الحقیقه هم می‌کنند و تعبیر به مقام هوهویت هم می‌شود. آن «هو» مقام وجود صرف است بدون هیچ‌گونه تعین و بدون هیچ‌گونه ظهور. یک مثال می‌زنم که ما این مطلب را در خودمان بیابیم. الان ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ما دارای صفاتی هستیم، صفات مختلف چه صفات مستحسنه، چه صفات قبیحه؛ دارای علم هستیم، دارای قدرت هستیم، بعضی‌ها دارای جود و بخشش هستند بعضی‌ها دارای صفت مذمومه بخل هستند، بعضی‌ها دارای عطوفت و رحمت هستند، بعضی‌ها دارای قساوت هستند، افراد مختلف هستند هرکدام

از اشخاص دارای صفات مختلف‌اند و این صفات را در خود احساس می‌کنند، نه تنها در خود بلکه دیگران هم به‌واسطه افعالی که از آنها سر می‌زند پِی به وجود این صفات می‌برند بدون اینکه از آنها فعلی سر بزند انسان نمی‌تواند پی ببرد. ولی خود این شخص این حالت را درک می‌کند. یک خطاط تا قبل از اینکه دست به قلم و دوات و کاغذ ببرد اگر در کنار شما بنشیند شما با یک آدم فرض بکنید سبزی‌فروش تفاوتی برایش نمی‌گذارید، هنوز قلم و کاغذی به میان نیاورده است، هنوز ظهوری از خودش ایجاد نکرده، ولی وقتی‌که این کاغذ را برداشت و قلم را در دوات زد و بر این کاغذ نگاشت یک‌مرتبه شما نگاه می‌کنید عجب، چه کسی در مقابل شما نشسته این چه خطی است این چه خطاطی است! متوجّه می‌شوید که این خطاط است. یا عالمی که در کنار شما نشسته تا وقتی‌که سخن نگفته شما او را یک فرد عادی می‌پندارید که همین‌قدر یک عمامه‌ای بر سر گذاشته و یک قبا و عبایی پوشیده و بیش از این مقدار چیزی احساس نمی‌کنید، ولی وقتی‌که لب به سخن می‌گشاید و پاسخ سؤال شما را می‌دهد می‌گویید:

عجب دریای مواجی است، این کیست که بروز او یک همچنین شخصی هست.

یا یک شخص قوی‌هیکل در اینجا نشسته و کاری نمی‌کند، شما خیال می‌کنید همین‌طوری [است] امّا وقتی‌که آمد یک وزنه‌ای صد و چند کیلو را بلند کرد می‌بینید عجب این چه قدرتی دارد. و همین‌طور در همه اسماء و صفات باید یک بروزی باشد و یک ظهوری باشد تا انسان پی به وجود آن صفت خاصه و نعت[1] در آن متصف و آن شخص ببرد.

حالا این مطلب را ما در خودمان هم یک همچنین صفاتی را احساس می‌کنیم، قدرت داریم گرچه چیزی از خودمان بروز و ظهور پیدا نکرده باشد. یک خطاط آیا نمی‌داند این قدرت خط را دارد؟! می‌داند، گرچه هنوز دست به کاغذ نبرده این برای ماست ولی برای خودش که می‌داند. یک شخصی که قوی هست این می‌داند قدرت دارد. یک شخصی که عالم

---

[1] فرهنگ لغت معین: نعت: ستایش، مدح، وصف کردن کسی یا چیزی به نیکی.

است گرچه لب به سخن نگشاده ولی می‌فهمد که دارای علم است و همین‌طور و همین‌طور ...

اینجاست که ما در روایت و همین‌طور در السنه بزرگان داریم که به هر کسی رسیدید و با هر کسی که برخورد کردید یک وقتی استهزاء نکنید، او را به تمسخر نگیرید، معلوم نیست که او چه کسی است، شاید او ولیی از اولیاء الهی باشد و همین‌طور ... مگر ولّی خدا می‌آید روی پیشانی‌اش می‌نویسد من ولّی خدا هستم! کسی چه می‌داند؟ کسی چه می‌داند این شخصی که الان در کنار شما نشسته یا در آن گوشه نشسته چه شخصی است و چه مرتبه‌ای و چه حالی دارد. پس بنابراین انسان باید نسبت به همه این مسئله را داشته باشد و این احترام را نسبت به همه باید اعمال کند.

انسان در وجود خودش این صفات را احساس می‌کند صفات را درک می‌کند، امّا آن چیزی که هست این است که برای این صفاتی که در وجود خودش هست احساس می‌کند استقلالی وجود ندارد، این صفات مرتبط به یک ذات هستند؛ «من» خطاط هستم، من! من قدرت دارم، من علم دارم، من

حیات و زندگی دارم، من بخشش و کرم و جود دارم، من شجاعت و رحمت و عطوفت دارم، این «من» من این را دارم، من این صفت را دارم، من این کمال را دارم. آن من چیست؟ آن من چیست که شما می‌گویید این من، این قدرت را دارم من قدرت دارم. می‌گویید: آقا حواست جمع باشد می‌فهمی با که طرف هستی؟! یکی تو را می‌زند و چه‌کارت می‌کند حواست باشد یا می‌فهمی علمش فلانش و از این حرف‌ها.

این کسی که می‌گوید من این را دارم پس آن «من» غیر از آن علم است غیر از عالم است، غیر از قدرت است، غیر از رحمت و عطوفت و شجاعت و این چیزهاست. آن «من» را وقتی که می‌گوید من، این «من» را به آن ذات می‌گویند. پس ما ذاتمان همان حقیقتی است که ادراک می‌کنیم و با آن حقیقتی که ادراک می‌کنیم هیچ چیزی را نمی‌توانیم در کنارش جا بدهیم هر چیزی را جا بدهیم جدای از اوست.

یکی از مطالب و دستوراتی که بزرگان برای سیر نفس و برای ادراک و رسیدن به حقیقت نفس

می‌دادند توجّه به نفس است. در مرتبه اوّل توجّه البته مراتب دیگری دارد که حالا آن مراتبش [قابل ذکر] نیست آن در مرتبه اوّلش این است که انسان وقتی‌که می‌نشیند حالا یا چشم خودش را ببندد یا نبندد بهتر است که ببندد تمام خطورات را باید از خودش دفع کند کارهای که انجام داده، مسائلی که در طول روز انجام داده، اینها را همه را از ذهن خودش دفع می‌کند و بعد آن‌وقت باید برود یک قدم عقب‌تر عمیق‌تر کند، شروع کند به صفاتی که آن صفات باعث شده این کارها را انجام بدهد، علم و قدرت و رحمت و عطوفت و شجاعت و بخشش و مهربانی و تفکر و تعقل و ... اینها جزو صفات انسان است، تفکر، تعقل، قساوت و این چیزها اینها را هم یکی‌یکی در نظر می‌آید از اینها هم باید رد شود باز برود در خود و این نگرش به خود را هی عمیق کند، عمیق کند تا اینکه به جایی برسد که در وجود خود دیگر صفتی نبیند؛ نه علم ببیند، نه قدرت ببیند، نه بخشش ببیند، نه تعقل ببیند حتّی، نه تفکر ببیند، نه تأمل ببیند هیچ چیزی در آنجا نبیند و غیر از ذات خود چیز دیگری را در قبال او و در کنار او مشاهده

نکند که به این می‌گویند توجّه به نفس. این مرتبه مرتبه اوّل است، بعد از این مرتبه مراتب دیگری عمیق‌تر می‌شود که جای گفتن آن هنوز نیست.

در این مرتبه انسان خیلی مطالب برایش کشف می‌شود، وقتی‌که به آن حقیقت ذات و نفس خود رسید آنجا شروع به تجلی نفس می‌کند و ظهورات و بروزات و انکشافاتی برای او به وجود می‌آید، یعنی انکشافاتی برای او حاصل می‌شود. آن مرتبه نفس را ذات می‌گویند؛ به او می‌گویند: مقام «هوهویت» پس ما هم دارای هوهویت هستیم؛ خیال نکنید فقط خدا دارد! ما هم هستیم اینجا! چیزهایی که شما دارید ما هم در اینجا برای خودمان دست به کار می‌شویم، معطل نمی‌شویم برای خودمان پیدا می‌کنیم، بَه خیال کردی! یک خدایی درست می‌کنیم برای خودمان هزار برابر از آن خدای آسمان و زمین بزرگ‌تر و قوی‌تر و قدرتمندتر! بَه، می‌گوییم: خدایا خبر نداری!!!

آن شعر نظامی[1] خیلی شعر عجیبی است:

---

[1] این شعر از حکیم سنایی می‌باشد.

ای هواهای تو خدا انگیز ❊❊❊ وی خدایان تو خدای آزار

ره رها کرده‌ای از آنی گم ❊❊❊ عز ندانسته‌ای از آنی خوار

همین‌طور می‌گوید خیلی قصیده قشنگی است تا می‌رسد به اینجا که:

ده بود آن نه دل که اندر وی ❊❊❊ گاو و خر باشد و ضیاع[1] و عِقار[2]

در آن دلی که به جای خدا و محبوب گاو و خر و درخت و ماشین ییلاق و قشقلاق و دفتر و دستک و کاروان‌سرا و مطب و مکتب و درس و شاگرد و مسجد و محراب و منبر و همه چیز، هرچه شما می‌خواهید بگویید، ریاست و کرسی و میز و سازمان و نهاد و بنیاد و دیگر چه بگوییم باز هم بگوییم یا نه دیگر! دیگر آن

ده بود آن نه دل که اندر وی ❊❊❊ گاو و خر[3] و

---

[1] فرهنگ لغت معین: ضیاع: آب و زمین و دارایی.

[2] همان مصدر: عقار: اسباب و اثاثیه خانه، مِلک و زمین زراعی.

[3] یعنی همین‌ها [همین کسانی‌که به جای خدا در دلشان، محبوبشان گاو و درخت و ماشین و ... است]

قاید و سایق[1] صراطاللَه ❊❊❊ به ز قرآن مدان و به ز اخبار

خدا رحمتش کند.

این مقام «هو» در انسان همان مقام ذات است، انسان وقتی‌که ذات خود را ادراک می‌کند بدون علم، بدون قدرت و بدون حیات، حتّی این که زنده هم هست حتّی این را هم نباید ادراک کند از این هم باید بگذرد، موت و حیات در این إتجاه و در این تفکر و تأمل باید علی‌السویه باشد و مدنظر قرار نگیرد، این می‌شود مقام هوهویت نفس.

این مقام هوهویت نفس همان مقام هوهویت ذات پروردگار است، ذات پروردگار در مقام هوهویت خودش و در مقام وجود خودش در آنجا نه علم وجود دارد، نه قدرت وجود دارد، نه در آنجا اتصاف به قدرت است؛ یعنی خدای قادر، خدای عالم نه، آنجا فقط خداست، خدای عالم با خدای رازق فرق می‌کند. آنجا یک حقیقت بیشتر نیست

[1] همان مصدر: سایق: [ع. سائق] محرک، سوق دهنده.

تفاوت و اختلاف در مفاهیم اصلًا آنجا معنا ندارد، مفهوم زائیده و منتزع از نعوت است و وقتی‌که در آنجا نعت، جدای از ذات هست و ذات در یک مرتبه هوهویت عمیق‌تری از اتصاف به نعوت و صفات قرار دارد دیگر در آنجا خدای عالم گفته نمی‌شود، خدا؛ خدای قادر نیست، خداست. خدای رئوف نیست، خداست، خدای قهار نیست، خداست. در آن مرتبه مرتبه هوهویت است و آن مرتبه هوهویت نفس همان وجود و مرتبه ذات و بسیط است و این که شما در بعضی از جاها می‌بینید که مرتبه هوهویت را حتی یک مرتبه اعتباری تعقلی و تصوّری برای ذات دانسته‌اند این مسئله جای تأمل دارد. مرتبه هوهویت همان مرتبه صرف‌الوجود است نه اینکه چیزی باشد که ما معتبر بدانیم؛ یک مرتبه را مرتبه هوهویت که آن مرتبه لابشرطی از بشرطلایی بخواهد فاصله بگیرد.

مرتبه هوهویت همان مرتبه ذات است مرتبه ذات هم همان مرتبه احدیت است و نه واحدیت، مرتبه ذات و مرتبه هوهویت و مرتبه احدیت یکی است. اعتبار نیست؛ ذات، خودش از او انتزاع هوهویت

می‌شود نه اینکه ما بخواهیم اعتبار کنیم. ذات از خودش انتزاع صرف‌الوجودی می‌شود، نه اینکه ما بخواهیم انتزاع کنیم. از خود ذات مرتبه احدیت انتزاع می‌شود نه اینکه ما بخواهیم صرف‌الوجود کنیم، این انتزاع خود ذات است. وقتی‌که از ذات این مرتبه تحقق پیدا کرد آن‌وقت می‌آییم سراغ این، حالا این ذات دارای چه خصوصیاتی است؟ آیا یک ذات بیکار و عاطل و باطل است یا اینکه یک ذات شاعر، عالم، مدرک، بصیر، حی، قیوم، قادر، رئوف و سایر چیزها حالا برای مرتبه خلق آن صفات خلقی در آنجا هست وقتی ما به این ذات نگاه می‌کنیم می‌بینیم این ذات یک ذاتی است که عالم است، یعنی آن وجود یک وجودی است که از او علم تراوش می‌کند، چطور اینکه از وجود انسان علم تراوش می‌کند که اوّلین مرتبه تراوش علم از وجود انسان که مرتبه هوهویت است همان تراوش علم حضوری ذات به ذات است. یعنی اوّلین چیزی که شما احساس می‌کنید و این را نه به تصوّر و به احضار علمی، بلکه به نفس حضور عینی این را احساس

می‌کنید آن عبارت است از: علم ذات به ذات. این که شما خود را می‌یابید، این که شما خودتان را احساس می‌کنید بدون علم و این چیزها، این که شما احساس می‌کنید کسی هستید، این که شما احساس می‌کنید دارید روی زمین راه می‌روید، این که شما احساس می‌کنید که یک وجودی مثل بقیه موجودات هستید، به آن علم ذات به ذات می‌گویند.

در این علم ذات به ذات خود این ذات اطّلاع بر خودش پیدا می‌کند، این ناشی از چیست؟ علمی است که از خود ذات انتزاع می‌شود و به وجود می‌آید و تحقق خارجی پیدا می‌کند. حالا این ذات پروردگار در مرتبه خودش حتّی از علم و از قدرت و از سایر صفات هم او متمایز است، نه اینکه فاصله دارد، این صفات زائیده ذات است، ما هیچ لحظه‌ای را پیدا نمی‌کنیم که البته لحظه غلط است هیچ آنی را ما پیدا نمی‌کنیم هیچ مرتبه‌ای را ما نمی‌توانیم پیدا کنیم که ذات پروردگار جاهل نسبت به خود باشد، نسبت به خود جهل داشته باشد و همین‌طور نسبت به آن مقام علمی خودش ذات فاقد باشد. در هر مرتبه که شما ذات را تصوّر می‌کنید در همان مرتبه

مساوی با علم ذات است، مساوی با قدرت ذات است، مساوی با مقام رأفت ذات است، مقام عطوفت ذات است، مقام بخشندگی و رزق و همه این صفات پروردگار، تمام این صفات زائیده ذات است و ظهور ذات است زائیده نه به معنای جدا، بلکه به معنای ظهور ظهور با تولد دوتاست؛ وقتی مادری بچّه‌ای را تولد می‌کند آن تولد از او جدا می‌شود، بچّه می‌رود در آنجا می‌گیرد برای خودش می‌خوابد مادر در کنارش به مواظبت و حراست و حفظ از او می‌پردازد، این نوع تولد در خدا معنا ندارد این شرک است و کفر است، بچّه از مادر جدا می‌شود، مادر یک اسمی دارد بچّه یک اسم دیگری دارد اینها در دو نقطه مختلف در دو مکان مختلف قرار می‌گیرند، ولی در ذات پروردگار که داریم: لَمْ یلِدْ وَ لَمْ یولَدْ* وَ لَمْ یکنْ لَهُ کفُواً أَحَدٌ الإخلاص ٣ و ٤ این تولد لَمْ یلِدْ یعنی جدای از یک وجود دیگر نیست که از او به وجود آمده و بعد فاصله گرفته باشد. لَمْ یلِدْ وَ لَمْ یولَدْ نه خود او می‌زاید که جنبه جدا شدن خلق از او به نحو استیلاد تحقق پیدا می‌کند و نه اینکه خودش از

یک شیء و وجود دیگری زائیده شده باشد.

پس بنابراین ظهور خلائق از پروردگار به معنای تشکل و به معنای قالب‌گیری و به معنای تشخص و به معنای تعین یک شیئی است که آن یک شیء با آن وجود اصلی غیرقابل انفکاک است، غیرقابل افتراق است، غیرقابل تمایز مکانی و تمایز زمانی است.

الان شما این دست مرا مشاهده بکنید، این دست من یک چیزی است که فرض کنید که عبارت است از استخوان و گوشت و عصب و این چیزها، این دست من است. وقتی می‌گویم فلانی دارای دو دست است تا می‌گویند دارای دو دست، چه تصوّری از شما می‌آید؟ آیا مچ او در نظرتان می‌آید یا بازشدن دست به نحوی که پنج انگشت مشخص شود آن را به آن دست می‌گویند؟ یا پنج انگشت بسته؟ هیچ‌کدام اینها. وقتی می‌گویند: شخص دارای دو دست است نه مچ او در نظر می‌آید، نه انگشت‌های او که باز دارد می‌شود و نه بسته می‌شود و نه حالات مختلف. یک حالت ابهام که همه این حالات را در بر می‌گیرد به او می‌گویند دست، آن‌وقت این دست وقتی‌که می‌خواهد در جلوی شما

قرار بگیرد بالاخره باید به یک نحوی قرار بگیرد. الان پنج انگشت من باز است آیا این که الان من پنج انگشتم را باز کردم از حالت دست بودن خارج شده یا خارج نشده؟ خارج نشده، همان دست الان به این شکل است، الان شما نگاه کنید من این پنج انگشت را می‌بندم آیا از حالت دست بودن خارج شد؟ نه باز هم دست است شما الان نگاه کنید من این‌طور کردم، باز این دست است، بستم، باز دست است. دو انگشت را باز می‌کنم، سه‌تا را می‌بندم باز دست است، چهارتا را باز می‌کنم ... ممکن است به بیست صورت، سی صورت من این دست را دربیاوریم و همه اینها دست است و همه اینها با یکدیگر فرق می‌کند.

شما وقتی‌که می‌خواهی فرض کنید که یک مشت بزنید طرف را نقش بر دیوار کنید این‌جوری که نمی‌کنید، این‌جوری می‌کنید یک پنجه بکس هم از اینها می‌گیری می‌گذارید که دیگر ضربه قاطع باشد، او را بزنید به دیوار که اصلًا اثری از او نماند؛ دست را باز نمی‌کنید، وقتی‌که شما در استخر و دریا هستید

و دارید شنا می‌کنید با مچ دستتان شنا نمی‌کنید چون آن طوری شنا فایده ندارد، تمام دست را باید باز کنید، یک‌خرده هم مچ باید این‌جوری [مقعر] باشد که آب در آن جمع شود، وقتی‌که می‌خواهید این دست را بیارید، دیدید این‌جوری، این‌جوری که نمی‌آرید، یا اینکه بخواهید دست را این‌جوری: من دلم می‌خواهد شنا کنم ولی این‌جوری شنا کنم! اصلًا صاف می‌رود زیر آب، باید دست باز باشد به این شکل؛ پس معلوم می‌شود دو ظهور است، یک ظهورش یک خاصیت دارد ولی وقتی‌که می‌خواهید بزنید یک چیزی را نصف کنید آنجا دیگر با دست باز این‌جوری نمی‌زنید آن‌جوری لِه می‌شود، این‌جوری وقتی‌که بزنید دو نصف می‌شود. در عین اینکه این دست است هر شکلی از دست یک خاصیت دارد، یک ظهور مختلف است، یک نوع از دست است که با آن نوع دیگر تفاوت می‌کند.

خلقت تمام خلایق در ارتباط با خدا مثل این است دیگر خیال می‌کنم آسان‌تر از این مثال که شیرفهم شیرفهم بشوید من راحت‌تر از این سراغ ندارم تمام خلایق همه مثل اشکال مختلف دست

هستند که همه اینها ظهور یکی هستند، وقتی من دستم را مشت می‌کنم شما در اینها نمی‌گویید که: این دیگر دست ندارد، این مشت دارد، می‌گویید: دستش به مشت تبدیل شده، دستش؛ یعنی همان دست هست که الان این دست به این ظهور درآمده. می‌گویید: پنج انگشتش باز است، دست او به پنج انگشت ظهور پیدا کرده جدا نشده و اسم دست هم از او سلب نشده، توجّه کردید!

این خلایق که همه ظهورات خدا به این نحو هستند پس متوجّه شدیم این جنبه جنبه استیلاد نیست، جنبه ولادت نیست مثل بچّه‌ای که خدا خلق کرده باشد، خلق جدا، آن برای خودش جدا آن روی تختش نشسته باشد، الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى طه، ۵ آن در عرش خودش نشسته، خلق خدا هم در آن طرف دارند در سر و کلّه همدیگر می‌زنند این به آن موشک می‌زند آن به آن بمب می‌زند، آن دارد چه‌کار می‌کند و او هم ایستاده و دارد نگاه می‌کند! نه آقاجان، این خلایق همه ظهورهای او هستند مانند این دست.

روی این جهت در این صورت آیا دیگر ما می‌توانیم بین پیغمبر دقت کنید اینجا دیگر می‌خواهم مطلب را بگویم بین پیغمبر و بین امام و بین سایر مخلوقات از این نقطه‌نظر فرق است؟ دیگر فرقی‌نیست، دیگر چه فرقی می‌کند؟ دیگر چه فرقی می‌کند؟ آیا ما می‌توانیم بگوییم: رسول‌خدا چون دارای یک همچنین مقامی هست و شامخیت در این مرتبه و اینها هست این نه، این حکمش جداست این استثناست، حالا بقیه ائمه را اینها را هم می‌آوریم جزو این مرتبه پیغمبر منتها با یک مرتبه نازله، ما این چهارتا را قرار می‌دهیم، بقیه افراد را می‌آییم می‌گوییم: اینها جدا هستند و اینها همین ممکنات و ماهیات هستند و اینها همین خلایقی هستند که وجود به اینها تعلق گرفته و در یک مرتبه نازله‌ای هستند. اینها [پیامبر و ائمه] در یک مرتبه بالاتری قرار دارند که نه می‌شود به آنها خدا گفت و نه می‌شود به اینها همین ماهیات ممکنه و اشیاء خارجی گفت، یک حالت بینابین که همین‌طور شیخیه[1] و اینها

[1] جهت اطلاع بیشتر به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۷۷ مراجعه شود.

که قائل به این مسئله هستند و اینها از این نظر دارای انحراف عقیده‌ای در این قضیه هستند اینها به این مسئله مبتلا شدند و حتّی خیلی از افراد بسیاری از آن اشخاصی که خواستند دنبال اهل‌بیت و ولایت و از این مسائل باشند ندانستند که بدون اینکه توجّه کنند آمدند اصلًا همه چیز را زدند درب و داغان کردند و خراب کردند.

نه جان من! هیچ تفاوتی از نقطه نظر ظهور ذات در اشیاء و در خلایق و در ممکنات و در ماهیات و در مخلوقات از این نقطه نظر که همه اینها ماهیات امکانیه هستند که اینها ظهور آن حقیقت هستند و از این نقطه نظر تفاوتی بین هیچ‌کس وجود ندارد. بله، ممکن است یک وجودی از نقطه نظر سعه وجودی در مرتبه وجودی ماقبل نسبت به وجود دیگر جنبه عِلّی داشته باشد اشکالی در این صورت نیست، ولی خود او در ارتباط با ذات پروردگار از این قاعده مستثنی نیست، همه در تحت همین قاعده قرار دارند.

امام علیه السّلام که با خدا مناجات می‌کند، امام

سجاد علیه السّلام که دارد با خدا مناجات می‌کند و می‌گوید: خدایا من کسی نیستم، من هیچ نیستم که اصلًا بخواهم به حساب بیایم، امام به این مرتبه دارد نظر می‌کند، امام می‌بیند یک ماهیتی است که آن وجود بحت و بسیط که همان وجود حضرت حق است، آن وجود تجلّی کرده به این و این را یک لباس خلق و لباس بشری پوشانده و آن حقیقت واقعی که عبارت است از همان ظهور حق و تجلّی حق، هرچه هست همان است، آن ظهور هرچه هست هست، وقتی‌که آن ظهور می‌آید و این ماهیت را متحقق می‌کند دیگر این ماهیت نمی‌تواند به خودش ببالد و فخر کند که: من هستم که باعث شده‌ام که از بقیه امتیاز پیدا کنم و تفاوت پیدا کنم. چرا؟ چون مسئله به ظهور برمی‌گردد، به خود آن ظهور برمی‌گردد نه به ظاهر، به آن تجلّی برمی‌گردد نه به متجلّی، آن تجلّی است که متجلّی را به این شکل و به این خصوصیت و به این کیفیت درآورده است. به این مسئله امام‌علیه‌السّلام از همه افراد ادراکش بیشتر است. واقعیت مطلب را امام فهمیده است.

به همین جهت است که هرچه بر علم انسان

افزوده بشود و نسبت به حقایق عالم تکوین شعور و ادراک بیشتری پیدا کند و علم او نسبت به جهان هستی بیشتر بشود، مقام عبودیت و مقام ذلّت و مقام مسکنت و مقام خضوع و خشوع او از سایر افراد بیشتر می‌شود. اینکه شما می‌بینید بعضی هستند که این درس‌ها را خواندند و فرد عالمی هستند و اطلاعشان نسبت به این مسائل اطلاع نسبتاً کمی نیست ولی وقتی با آنها می‌نشینید و صحبت می‌کنید از آثار این علوم در آنها چیزی نمی‌بینید، آنها را دارای تکبّر و دارای تفرعون و دارای أنانیت و دارای نفس و دارای تشخص و مقام امریت و ناهویت مشاهده می‌کنید دلیل بر این است که اینها به عمق این مطالب نرسیدند و صرفاً اطلاعاتی در این زمینه کسب کردند بدون اینکه آثار این علوم در نفس آنها جایگزین بشود حک بشود، تثبیت بشود، عمیق بشود.

هرچه انسان نسبت به این معارف اطّلاع بیشتری داشته باشد خضوعش و تواضعش و مقام ذلّتش بیشتر است و این هم یک چیز اعتباری نیست آدم می‌فهمد تا نگاه به طرف بکند می‌فهمد بابا این

کیست. مدعی است یا واقعاً یک خبری است، حرف دارد می‌زند یا واقعاً در وجودش مطالب و چیزهایی پیدا می‌شود. مشخص است با یک نگاه کردن آدم می‌فهمد، نشد با دو دقیقه صحبت کردن، ده دقیقه صحبت کردن می‌فهمد که این چیست.

اینجاست که ائمه ما را سوق می‌دادند به آن علمایی که این حقایق در وجود آنها رسوخ کرده بود نه فقط یک اطلاعاتی داشته باشند و بخواهند برای مردم بیان بکنند، مانند آن روایت امام‌عسکری علیه‌السّلام که راجع به علما و اینها صحبت کردند و روایت امام‌صادق علیه‌السّلام و همین‌طور از امیرالمؤمنین هست مطالب زیاد است از خود امام‌سجاد هم در این زمینه مسائلی است.

نگاه کنید به عالمی که **یذَکرُکم الجَنّة**؛ وقتی بغلش می‌نشینید شما را به یاد بهشت می‌اندازد نه اینکه وقتی می‌نشیند دم از خود می‌زند: ها ها! این کجا آدم را یاد بهشت می‌اندازد؟! وقتی‌که طرف نشسته هی دارد از خودش می‌گوید و از مسائل خودش، این کجا انسان را یاد بهشت می‌اندازد؟ حالا هرچه هم ادعا داشته باشد هرچه هم ریش داشته

باشد و ریش درازتر باشد فایده‌ای ندارد! آن عالمی که انسان را به یاد بهشت می‌اندازد آن عالمی است که انسان در صحبت‌های خودش خضوع را احساس کند.

من یک‌وقت رفته بودم پیش یک بنده خدایی حالا فوت کرده، رفتم نشستم و طبق معمول مصافحه کردیم و نشستیم؛ حالا دست نبوسیدیم که نبوسیدیم دیگر! مگر چه شده حالا، حتماً مگر باید دست بوسید! یک نامه‌ای بود دادم به ایشان گفتم که: آقا این نامه‌ای است و این برای شماست. من دیدم ایشان اصلًا نگاهی به ما نکرد فقط همین سرش در این نامه بود، گفتم: آقا متوجّه شدید؟ این نامه از طرف ... گفت: بله بله. گفتم: بله می‌خواستم عرض کنم خدمتتان که دقت بفرمایید، مطالعه بفرمایید إن‌شاءاللَه اگر مطلبی به نظرتان می‌رسد بفرمایید، دیگر فرمایشی ندارید؟ بلند شدم آمدم بیرون و رفتم دنبال کارم.

آدم نیاز نیست که خیلی بخواهد [تواضع] بکند من آمدم دارم به شما سلام کنم سرت را برگردان

نگاهم کن، همین‌طوری آدم این‌جوری بشیند [نگاه] بکند اگر این‌طور است ما هم بلد هستیم، ما هم همین‌طوری، بفرمایید.

بزرگان، اهل معرفت، اولیاء الهی حتّی نه آنها آنهایی که یک شخص عادی هم حتّی بودند اهل صلاح، اهل علم، اهل تقوا وقتی‌که می‌آمدند یک شخصی آمده: سلام‌علیکم، حال شما، خوش آمدید، مشرف فرمودید، بفرمایید، فرمایشی دارید. همین‌طور بگیرم اینجا بشینم کلّه را هم می‌اندازم پایین: آقا مطلب این است، بسیارخُب بگیرد و بگذارد آنجا! این مسئله نیست.

امام‌علیه‌السّلام می‌فرماید عالمی که وقتی‌که کنارش می‌نشینی تو را به یاد بهشت بیندازد، بهشت افرادی هستند اهل معرفت، اهل ابتسام، اهل خوشرویی، اهل برخورد صحیح، متواضع، عبودیت از سر تا پای آنها نمودار است، ظهور دارد، وقتی شما می‌نشینید این حالت را احساس می‌کنی، این اهل اهل بهشت است، امام می‌فرماید: با این افراد باید شما برخورد کنید با این افراد باید ارتباط داشته باشید، با این افراد باید رفاقت کنید، با این افراد باید

باشید که وقتی می‌نشینی این حالت را درک بکنی. امیرالمؤمنین وقتی می‌نشست چه بود؟ این‌قدر با مردم شوخی می‌کرد که آن دوّمی می‌گفت: یکی از عیب‌های این است علی رجلٌ دَعابَه؛ این اصلًا آدمی است که همه‌اش با هر کسی هست می‌نشیند می‌گیرد می‌خندد، حاکم اسلام که نباید بگیرد هِرهِر بخندد!! پس چی؟ مثل ترشی انبه کلّه‌اش را این‌طوری کند ابرویش را مثل هفت بیاورد پایین! عین خودش همان دوُمی عین چی چی باشد آن‌جوری! آن‌وقت آن می‌شود معنای حاکم. خُب بخند بابا طوریت نمی‌شود، به خدا طوریت نمی‌شود، با مردم بخند با مردم شوخی کن، با مردم حرف بزن، با مردم اختلاط کن، با مردم استیناس[1] کن.

امام‌حسن دارد از یک‌جا می‌گذرد می‌بیند چند نفر فقیر نشستند دارند با هم آبگوشت می‌خورند می‌گویند: بیا با ما غذا بخور. صاف از اسب می‌آید پایین می‌نشیند با آنها می‌خورد! این کیست؟ این چیست؟ این کیست؟ نیاز نیست اصلًا انسان با او

---

[1] انس گرفتن، خو گرفتن.

صحبت کند، همین نگاه به این قیافه کند، نگاه به قیافه امام‌حسن کند می‌گوید: بابا این با بقیه تفاوت می‌کند، معاویه هم همین کار را می‌کرد؟ یزید هم همین کار را می‌کرد؟ هارون و مأمون و اینها می‌آمدند همین‌طوری می‌نشستند برخورد می‌کردند؟ یا اینکه: اوه اوه! وقتی از یک جا رد می‌شدند یک لشگر از جلو: آی می‌خواهد خلیفه بیاید! بیاید که بیاید گور پدرش! یک عده هم از آن عقب می‌آمدند، پشت بام‌ها را بپایند یک‌وقت از آن بالا یک کسی سنگ نزند، بروند بالای پشت بام‌ها بایستند با تیروکمان و چیزهای دیگر، آنها هم از آن‌طرف فلان. چه خبر است بابا؟ دارد خلیفه می‌آید بیاید برود دیگر اینها ندارد. مگر امام‌حسن می‌آمد با لشگر می‌آمد؟ مگر قُرق می‌کرد، مگر افراد و این‌طرف و آن‌طرف می‌گماشت با تیروکمان و نیزه و اینها مواظب باشند یک وقتی خلاصه به بدن آسیبی نرسد؟!

شب نوزدهم امیرالمؤمنین می‌خواهد از منزلش بیاید، امام‌حسن و امام‌حسین متوجّه شدند یک قضیه‌ای در پیش است، یا علی پدرجان! ما

می‌خواهیم با شما بیاییم، حضرت فرمودند: برای چه می‌خواهید با من بیایید یا مرگ من رسیده یا نرسیده، بروید پی کارتان، بلند شوید بروید رد کار خودتان، یا مرگ من رسیده یا نرسیده، این امام ما این است، امام ما این است. دوتا پسرهایش را نگذاشت با او در مسجد بیایند. اگر مرگ من رسیده آسمان و زمین جمع شوند نمی‌توانند جلوگیری کنند، اگر هم نرسیده پس برای چه بلند می‌شوید و می‌آیید.

امام‌حسین چطوری بود؟ امام‌سجاد چطوری بود؟ امام‌جواد چطور بود؟ توجّه می‌کنید! اولیاء الهی چطوری هستند؟ اولیاء الهی نه مش‌غضنفرها! اولیای الهی، عرفا. وقتی مرحوم آقا می‌خواستند حرم بیایند تا یکی باهاشون [می‌آمد] [می‌فرمودند:] فرمایشی دارید؟ فرمایشتان را بفرمایید من تنها حرم می‌روم! یارو جفت می‌کرد دو متر می‌پرید عقب. فرمایشتان را بفرمایید من تنها حرم می‌روم.

نیاز ندارد پنجاه نفر این‌طرف و آن‌طرف او را بگیرند، ا! با پنجاه نفر وارد حرم بشود، احتیاج ندارد. او امام‌رضا را تنها می‌خواهد، پنجاه نفر را برای چه با

خودش راه بیندازد؟ می‌خواهد بیاید به امام‌رضا چه بگوید؟ بگوید بنده با پنجاه نفر آمدم، تماشا کنید، التفات بفرمایید. امام‌رضا می‌گوید که: برو پی کارت بابا! فعلًا زوار اینجا دارم بگذار به این برسم تا بعد نوبت تو شود، اگر نوبت تو شد! امام‌رضا می‌خواهد وقتی رفتی زائرش تک و تنها، عبایت را بیندازی سرت، کسی نشناسد، بعد هم یک وقتی بروی هی نگویند: آقا سلام‌علیکم، سلام‌علیکم، آقا سلام‌علیکم، سلام‌علیکم! بابا جلویت را بپا کلّه‌ات به دیوار نخورد، سلام‌علیکم، تو که همه‌اش از اوّل که وارد حرم شدی ...

یک‌بنده خدا بود این به همه چیز نگاه می‌کرد به غیر از امام رضا خیال می‌کنم، سلامٌ علیکم و رحمة اللَه، به من که رسید به او ... راهمان را انداختیم رفتیم دیگر، خوشش نیامد.

تو که به همه داری سلام می‌کنی به غیر از امام‌رضا، بایست بابا! یک اذن دخولی یک چیزی، یک مسئله‌ای آخر تو حرم آمدی همه جا بله! اینجا هم بله! همه جا بله اینجا دیگر چرا؟ اینجا حریم غیرت خداست، در اینجا ناموس عالم خوابیده،

خجالت بکش! مگر می‌شود انسان وارد حریم سلطان شود و ادب رعایت حضور را در آنجا [رعایت نکند] پس‌گردنی می‌زنند برود قعر جهنّم، مگر می‌شود انسان این کار را انجام بدهد؟ بله؟!

اینجاست که امام‌علیه‌السّلام به ما دارند یاد می‌دهند چطوری ما نگاه کنیم، چطوری نسبت به عالَم نگاه کنیم، دارند می‌گویند: ای مردم از من امام‌سجاد گرفته و اجدادم و خاتم انبیاء که جد من است و تمام فرزندانم و آخرین فرزندم امام زمان ارواحنا فداه که تمام مُلک و ملکوت ماسوی‌اللَه زیر نگین انگشتر او دارد می‌گردد، تمام عالم در قبال ظهور پروردگار صفر هستیم، همه صفر هستیم. هرچه هست ظهور اوست، به ظهور نگاه کنید نه به آن مظهر که ظهور در او جلوه پیدا کرده است. وقتی‌که به من امام نگاه می‌کنید نگاهتان به «او» باشد، وقتی می‌بینید من دارم یک امر خارق عاده‌ای انجام می‌دهم ببینید «او» دارد انجام می‌دهد، وقتی می‌بینید من صاحب ولایت دارم همه عوالم را حرکت می‌دهم «او» دارد حرکت می‌دهد. هی امام می‌آید ما

را به آن سمت، ما را به آن حقیقت می‌برد، نمی‌آید به سمت خودش [بکشاند و دعوت کند].

اهل ظاهر می‌آورند مردم را به سمت خودشان: صحبت من، منبری که من رفتم، بَه بَه ببینید چه کرد! کتابی که من نوشتم ببینید چه آثاری چه مسائلی چه شده چقدر گل کرده، من نوشتم کتابی که من نوشتم. الان در سایت‌ها در اینترنت، این‌طرف آن‌طرف می‌نویسند کتاب فلان: الحمدلله توفیق الهی است خداوند قسمت کرده! اگر توفیق الهی است پس چرا خوش خوشان تو شده، اگر توفیق الهی است؟ اگر توفیق الهی است بر اینکه الان این حادثه انجام شود پس اگر حادثه بعدی هم انجام شد دیگر ناراحت نشوی، آن که غیر از این است.

برای امیرالمؤمنین جنگ جمل که پیروز شد، جنگ نهروان که پیروز شد با جنگ صفین که شکست خورد یکی است، هر دو یکی است تکان نمی‌خورد ابداً، این آب تکان نمی‌خورد. ا چی شد؟ هجده ماه رفتیم آنجا بابا تابستان است! من در آنجا در تابستان رفتم خیلی تابستان داغی است در همان رقّه که الان دست این گروه‌های [تکفیری] و

اینهاست، هم زمستان سردی دارد هم زمستانش را رفتم هم تابستان، هم زمستانش سرد است و برف دارد، تابستانش هم خیلی تابستان گرمی است هجده ماه در تابستان، در زمستان، جنگ، بکش بکش، حلوا خیر نمی‌کردند واللَه آنجا، نیزه و شمشیر و تیر و کمان و سنگ و اینها بود، گذشته، بعد یک‌دفعه با کلک عمروعاص پدرسوخته تمام هجده ماه رفت هوا، فاتحه، تمامش از بین رفت. امیرالمؤمنین صاف برگشت سر جایش گفت: حالا می‌روم نمازم را در کوفه می‌خوانم در مسجد کوفه، تمام هجده ماه رفت هوا. هیچ تفاوتی برای او ندارد. چرا؟ چون آن خودش را فقط ظهور می‌بیند، وجود را از او می‌بیند، حرکت را از او می‌بیند، سکون را از او می‌بیند، همه را از او می‌بیند، نه اینکه تصوّر می‌کند ما تصوّر می‌کنیم، او می‌بیند، آن وجدان دارد، او شهود دارد، آن احساس دارد، لذا می‌بینید همیشه یک حالت شخصیت ثابت دارد، اولیاء این شخصیت‌شان ثابت است، ظاهر داد و بیداد می‌کنند، نه، در ظاهر: بروید، بزنید، بلند شوید بنشینید و این کارها را بکنید نه

اینکه بروند صاف در خانه بنشینند و فرض کنید که چرت بزنند، نه، صحبت می‌کنند، تشویق می‌کنند می‌نویسند، خطابه می‌خوانند، امر و نهی می‌کنند، دفتر و دستک دارند اینها همه جای خود، آن باطن یک امر ثابت است، صاف، صاف صاف. دیدید وقتی‌که قلب از کار بیفتد مانیتور چه نشان می‌دهد؟ یک فلت[1] صاف یک خط هیچ تکانی نمی‌خورد، قلب ایستاد، قبل از اینکه بایستد باز یک تکان‌هایی می‌خورد و یک چیزهایی، تا اینجا دیگر قشنگ ایستاد، وقتی می‌ایستد می‌شود صاف، می‌شود یک خط که شما قشنگ با خطکش هم با آن دقت نمی‌توانید این‌قدر صاف دربیاورید، اولیاء خدا در فراز و نشیب زندگی آن خط مانیتوری هستند که قلب ایستاده، یکی است، هیچ حرکتی ندارد بالا ندارد، پایین ندارد، ظهورش تفاوت می‌کند ظهورش فرق می‌کند آن در باطن چیست؟ یک مطلب است.

ان‌شاءاللَه که امیدواریم خداوند در این شب‌های متبرک که مربوط به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است.

---

[1]. Flat تخت، مسطح

امشب اتّفاقاً در نظرم بود راجع به قدر صحبت کنم نمی‌دانم یک‌دفعه صحبت [کجا رفت.] یادم رفت، راستش که یادم رفت و بعد هم اصلًا صحبت در ادامه [شرح دعا] رفت. راجع به اینکه خیلی از دوستان از من سؤال کرده بودند که اینکه شب قدر بیست و سوم است، چرا باید دو شب دیگر را هم ما بیدار باشیم؟ یا اینکه شب‌هایی که بینش هست چه حکمی دارد و چه کاری باید کرد؟ و راجع به این قضیه می‌خواستم صحبت کنم حالا ان‌شاءاللَه اگر خدا بخواهد می‌گذاریم برای گرچه رفقا و دوستان در همین شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم اینها گفتند، مطلب بیان کردند و ما هم حالا به دنبال همان مطالب شاید برای شب بعد راجع به این قضیه که خاصیت شب‌های نوزدهم و بیست و یکم پس چه می‌شود. مثل اینکه من یک‌وقت صحبت کردم[1] هان؟ به نظرم می‌رسد که پارسال بود پیرارسال بود، یک چیزی به نظرم می‌آید که خدمتتان گفته بودم: شب قدر یک امر مستمر است، ظاهراً این‌طور است حالا به اجمال

---

[1] درس اسفار، جلسات: ۷۵۶ و ۷۵۷.

دوباره می‌گویم که یک امر مستمری است که از شب نوزدهم و قبل شروع می‌شود و به شب بیست و سوم ختم پیدا می‌کند.

احتمالًا مثل اینکه رفقا درنظرشان هست که صحبت کردم حالا ان‌شاءاللَه اگر خدا بخواهد در شب بعد هم راجع به این قضیه ان‌شاءاللَه شاید یک چند کلمه‌ای خدمتتان عرض کنیم.

ان‌شاءاللَه خداوند توفیق بدهد به برکت این شب‌های متبرک که مربوط به صاحب ولایت است امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و خیلی عجیب است چطور امیرالمؤمنین در شب نوزدهم باید ضربت بخورد نه شب هجدهم، در شب بیست و یکم که شب قدر است در آن شب باید حضرت از این دنیا بروند و این مقدمه بشود برای شب بیست و سوم اینها خیلی مطالبی است که گاهی اوقات ما از بزرگان چیزهایی می‌شنیدیم راجع به اینها. خداوند ما را، فهم ما را و بینش ما را به این مسئله روشن کند و از برکات و مواهب این لیالی متبرکه که مربوط به ولایت است خداوند دست ما را هم بگیرد و از آن ماء معینی که نصیب اولیاء خاصه خودش کرده است ما را هم

بکشاند.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد